

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

داکتر محمد قراگوزلو
۱۷ می ۲۰۲۵



داکتر محمد قراگوزلو

کولبران را نکشید!

به یاد همه کولبران به خاک افتاده و آرمان رایزن و مادرش نسرین.



درنگ من در این مجال روی موضوع مصادیق مشخص و چگونگی "رفع ستم ملی" در مناطق مختلف کشور و به ویژه کردستان و بلوچستان نیست. من و دوستانم در جنبش کارگری کردستان ۱۲ سال پیش طی بیانیه‌ای تحلیلی و انتقادی روی این مؤلفه مهم خم شدیم. آن اطلاعیه تحت عنوان "بیانیه جمعی از کارگران کردستان درباره رفع ستم ملی" ابتدا با امضای ۱۸ نفر از پیشروان جنبش کارگری کردستان منتشر شد و در شرایطی که استقبال از متن و اهداف آن شدت گرفته بود ناگهان سه نفر از حامیان بیانیه کنار کشیدند و با صدور چند سطر نامه بدون یک کلمه

استدلال امضای خود را پس گرفتند. دلائل این عقب‌نشینی بماند. فشرده بیانیه این بود که کلید راه حل مسأله رفع ستم ملی در دستان جنبش سراسری کارگری است و کارگران کردستان به عنوان بخشی از این جنبش باید مطالبات مرتبط با ستم ملی را در چهارچوب جنبش کارگری پیگیری کنند. بیانیه روی این ستراتیژی بسیار مهم خم می‌شد که شکل و ماهیت و روند مبارزه طبقاتی در کردستان اساساً تغییر کرده است و مبارزه از روستاها و کوه‌ها در قالب مقاومت مسلحانه (پیشمرگه‌آیتی) به درون شهرها و مراکز کوچک و بزرگ تولیدی منتقل شده است و اینک پرچم چنین مبارزه‌ای نه بر دوش پیشمرگه بلکه در دستان رهبران جنبش کارگری است. رهبرانی که با شجاعت و درایت خود توانسته بودند ۱ مه ۸۳ سقز را سازماندهی کنند و به چهره‌هایی محبوب و شناخته شده در سطح کشور و تشکلهای بین‌المللی ارتقا یابند. بیانیه تأکید می‌کرد حضور احزاب چپ و سوسیالیست کردستان در کنفرانس‌هایی که تحت اتوریته جریان‌های ناسیونالیست و مذهبی جریان داشت آب در هاون کوبیدن است و راه به جایی نخواهد برد. کماین که اتحاد عمل با این گروه‌ها از احزاب ناسیونالیست مرتجع دمکرات کردستان ایران و عراق (دولت پروصهیونیستی اقلیم کردستان) تا جریان‌های مذهبی قومی مانند خبات و پژاک و PKK پشت پا زدن به منافع طبقه کارگر است و سوسیالیست‌ها به صورت فردی و جمعی و سازمانی باید از ورود به این مناسبات اکیداً خودداری کنند. به هر حال با کارشکنی‌های سازماندهی شده آن بیانیه راه به جایی نبرد و مانند صدها اطلاعیه دیگر فقط به عنوان یک سند تاریخی ثبت شد تا یک دهه بعد از صدور آن همان مخالفان خونی بیانیه "رگ‌های گردن قوی" کردند که "بله اگر باور نمی‌کنید بعله! ما از اولش هم با محتوا و متن آن بیانیه ضدناسیونالیستی کاملاً موافق بودیم و فقط برخی ملاحظات تشکیلاتی مانع از حمایت ما شده بود." فشار روی کارگران به منظور امضاء نکردن بیانیه و یا پس گرفتن امضاها نیز ناشی از همین "علقه‌های سازمانی" بود. نام دیگر چنین عبارت نامفهومی در عرصه ادبیات سیاسی بسادگی "سکتاریسم" است. ترجیح منافع حزب و سازمان و فرد بر منافع طبقه! به هر حال کردستان است و مناسبات سیاسی و البته دیپلماتیک پیچیده حاکم بر آن اتخاذ ستراتیژی و حتی تاکتیک انقلابی را دشوار می‌کند. با این همه قدر مسلم این است که هر حزب و سازمانی – مستقل از ایدئولوژی چپ یا راست- اگر بخواهد در حوزه جغرافیای سیاسی کردستان عراق با یا بی سلاح باقی بماند چاره‌ای جز تسلیم و سکوت به/ در برابر سیاست‌های بشدت ارتجاعی دولت حریم ندارد. در نهایت نیز یا مانند PKK ناگزیر است سلاح بر زمین بگذارد و به دولت ترکیه تمکین کند و یا مانند نیروهای مسلح مستقر در روژآوا زیر باد پرچم امپریالیسم امریکا بخوابد و با تروریست‌های سازمان تحریر الشام (توافق مظلوم عبدی و احمد شرع) دست دوستی دهد! می‌دانم طرح این مباحث به مزاج بسیاری خوش نمی‌آید. مهم نیست. بگذارید این زخم عفونی را مکتوم بگذاریم و بگذریم تا بعد.

۲. شاید اگر آن بیانیه – مانند سایر اطلاعیه‌ها- به امضای پانصد تا هزار نفر از فعالان نیز می‌رسید تغییری در روش-های مبارزاتی جنبش رفع ستم ملی و نحوه برخورد حاکمیت با مردم کارگر و زحمتکش کردستان و سایر مناطق محروم کشور ایجاد نمی‌شد. اساساً بیانیه‌نویسی و مقاله و نظریه‌پردازی – به تعبیر مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" تا زمانی که توده‌ها را در برنگرفته به نیروئی مادی تبدیل نخواهد شد^۱. (نقل به مضمون) در نتیجه به اعتبار بیانیه‌نویسی و موضع‌گیری به جای سازماندهی – که طی سال‌های اخیر به تنها رویکرد خیلی از افراد و سازمان‌ها تبدیل شده- نمی‌توان یک آجر را جا به جا کرد. در واقع این بیانیه‌ها و مقالات نیستند که جنبش‌ها را می‌سازند. جنبش‌های اجتماعی بنا به مطالبات و نیازها و مقتضیات خود دست به کار می‌شوند و نظریه‌ها و مقالات منطبق بر منافع طبقاتی خود را بر می‌گزینند. کماین که در اروپا جنبش کارگری وجود داشت و فعال بود و بعد از ظهور سوسیالیسم مارکس- انگلس بود که به نظریه‌های آموزگاران بی بدیل خود دست برد و برای پیشبرد مبارزه طبقاتی به آنها تکیه کرد.

باری گفتیم و تکرار می‌کنم طرح این نکته که مصادیق واقعی "ستم ملی" به طور مشخص در کردستان چیست فی‌الحال موضوع بحث ما نیست. این مصادیق هر چه باشند "کولبری" و "سوختبری" بی‌تخفیف ذیل یکی از بخش‌های آن می‌گنجد. ماجرائی سخت‌زدانسانانه که تنها راه پایان دادن به آن در همان بیانیه ۱۵ امضاء مطرح شده است. واقعیت این است که اقتصاد سیاسی کولبری و سوختبری را می‌توان به عنوان یک امر رایج در کردستان و بلوچستان سخت‌ترین و غیرانسانانه‌ترین شیوه تأمین معیشت غیر ساختارمند (زندگی بخور و نمیر) و البته "ضدامنیتی" بر بستر نابرابری‌های فاجعه‌بار اقتصادی دانست. در حوزه مباحث مرتبط با "اقتصاد توسعه" از نرخ بالای بیکاری و عدم فرصت‌های کار پایدار و تمرکزگرایی در اختصاص بودجه و فقر مناطق مرزی و توسعه نامتوازن و مقاومت تاریخی باشندگان این مناطق در مقابل دولت‌های سرکوبگر و اتوریترین مرکزی و به تبع آن سیاست و نگاه امنیتی حکومت مرکزی به مرزها به عنوان بسترهای شکل‌بندی پدیده کولبری یاد شده است. جالب این که با وجودی که در اقتصاد سیاه کولبری باند‌های مافیائی قدرت سیاسی در دو سوی مرز بیشترین سود را از این دره‌های خونی می‌برند و کولبر – مانند سایر کارگران- چیزی در حدود ۵ تا ۸ درصد ارزش مبادله نصیب می‌شود اما بابت همین درآمد ناچیز باید جان‌ش را وثیقه بگذارد. از نظر دولت‌ها هیچ شکلی از تجارت رسمی و غیررسمی (کولبری/ سوختبری)^۳ خارج از سلطه امنیتی و تعرفه‌ای و ارزی در مرزها مقرون به صرفه و قابل قبول نیست. می‌خواهد یک کولر گازی باشد یا یک گالن گازوئیل و یا صدگرم تریاک ناخالص!

۳. این که طی چهار دهه گذشته و از زمان رونق ناگزیر کولبری چند جوان رعنا ما به خاک افتاده‌اند، این که در تمام این مدت چند خانواده کارگر و زحمتکش به ضرب گلوله‌هائی که غالباً به قصد کشتن شلیک می‌شود، داغدار شده‌اند، این که چند مادر در سوگ فرزندان رشید خود ناخن بر چهره کشیده و شطی از خون با اشک‌های‌شان آمیخته است، این که در این مدت چند خانوار سرپرست و نان آور خود را غرق در خون یافته و به خاک سیاه فقر مطلق غلتیده‌اند، این که چند کودک به ضرب گلوله هدفمند "برادران" یتیم شده‌اند، این که مسوولیت مالی و آموزشی و درمانی و غیره خانواده کولبران کشته و زخمی شده به عهده کیست، این که به ضرب و زور این گلوله‌ها چه آرمان‌ها و آرزوهائی بر باد رفته و تن و جان نازنین چه گل‌های پرپر شده است و.... بر من بدرستی دانسته نیست. نفرین به این نان لعنتی که اگر قرار است شرافتمندانه تأمین شود یا به فقر و گرسنگی آمیخته است و یا به خاک و خون و اشک مادران و پدران و همسران و فرزندان.... فرزندان که بی هیچ افقی رها می‌شوند.... نکشید! کولبران و سوختبران را نکشید!

گفته می‌شود طی سال ۱۴۰۳ تحقیقاً ۱۸۳ کولبر مورد هدف گلوله قرار گرفته‌اند که از این میان ۵۲ نفر کشته (۲۸٪) و ۱۳۱ نفر (۷۲٪) مجروح شده‌اند. شلیک به این ۱۸۳ نفر در ۱۴۳ مورد مستقیم و به قصد کشتن صورت گرفته است. و وحشتناک‌تر این که در میان افراد کشته و زخمی شده ۶٪ کودکان زیر ۱۸ سال بوده‌اند. این آمار نسبت به سال ۱۴۰۲ افزایش ۱۹ درصدی داشته است. در مجموع از سال ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۳ کلاً ۱۳۱۴ کولبر به خاک افتاده‌اند. ۱۰۵۵ نفر زخمی بالغ بر ۸۰٪ و ۲۵۹ نفر کشته معادل ۲۰٪. و نکته شگفت‌انگیز و به شدت ضدانسانانه در متن این ماجرای هولناک این است که در ۷۷٪ از این تقابل خونین یک طرفه تیراندازی به طور مستقیم (۱۰۱۶ نفر) انجام شده است.

بدون هیچ تردیدی تمام این کولبران از خانواده‌های کارگری و برخاسته از متن طبقه کارگر کردستان بوده‌اند. من شخصاً کولبران زیادی را می‌شناسم و با آنان از نزدیک در شهرهای مختلف گپ زده‌ام که از تحصیلات بالای دانشگاهی – مانند فوق لیسانس جامعه‌شناسی در بهترین دانشگاه دولتی کشور – برخوردار بوده‌اند. غرض از طرح این موضوع اهمیت نخبه‌گرایی و ترجیح حقوق یک جوان تحصیل کرده دانشگاهی نسبت به یک جوان بی‌سواد نیست.

مطلقاً چنین نیست. می‌خواهم بگویم با وجود تمام محدودیت‌های اقتصادی و فقر عمیق و شرایط اجتماعی شدیداً نابرابر که به خانوارهای کارگری تحمیل شده است اما فرزندان این طبقه بالیده‌اند و در سطوح مختلف اجتماعی رشد کرده‌اند. بسیاری از ایشان در شمار قهرمانان ورزشی در سطح کشور بوده‌اند و در رشته‌هایی مانند کشتی و فوتبال و دوش میدانی درخشان بوده‌اند و مدال گرفته‌اند. بسیاری دیگر از فرزندان طبقه ما در شرایط مطلقاً نابرابر بچه بورژواهای مدارس "لاکچری" حداد عادل و محمد خاتمی را پشت سر گذاشته‌اند و به مدارج بالای آموزشی دست یافته‌اند. اجازه دهید بیشتری بر گوشه‌ای از این زخم عمیق بزنیم.

۴. آرمان رایزن که روز ۲۰ اردیبهشت‌تور- هدف گلوله مستقیم مأموران قرار گرفت و جان داد یکی از همین جوانان آرمان‌خواه کردستان بود. جوانی که قهرمان دوش میدانی و برنده چندین مدال کشوری بود و خواهرش فرحناز را نیز آموزش داده بود. فرحناز ۳ بار در سطح ملی قهرمان بلامنازع دو ۳۰۰۰ متر کشور شده است اما چون - لابد؟- فدراسیون علاقهای به این "جماعت" ندارد لاجرم حرفه ورزشی خود را در دولت اقلیم کردستان عراق پی گرفته است و در آن جا نیز به مدال‌های متعدد دست یافته. نسرین مادر آرمان و فرحناز در ابتدای سال ۶۰ مدتی مهمان ما بود. دخترکی ده دوازده ساله و به غایت زیبا از اهالی روستای "گوگجه" مریوان. چشمان زیبا و چهره جذاب نسرین چنان درخشان بود که دریاچه زریبار و کوه‌های چهل چشمه و قله بهرد به او رشک می‌بردند. او در میان ما نه "غریبه‌ای کوچولو" که "آشنائی از دیار روشنائی" بود. پدرش (خالو خدارحم) مردی سخت آزادیخواه و انسان دوست بود که از طریق گوسفند پروری و شبانی خانواده‌ای پرجمعیت (۹ نفر) را نان می‌داد. مردی شریف که "گرچه گردآلود فقر بود" - به تعبیر حافظ- حتا "به آب چشمه خورشید نیز دامن تر" نمی‌کرد. خاطرات دست‌اولی از کوچ تاریخی مردم مریوان در سینه نهان داشت و همین که سیگاری می‌پیچید و یک لیوان چائی را با تکه قندی به اندازه یک قلوه سنگ می‌نوشید و سیگار بعدی را می‌پیچید "نهانخانه دلش" باز می‌شد و از اسرار مگوی کردستان سخن می‌گفت. در نهایت نیز همین چای داغ و سیگار و کار توانکاه و "غذائی" که به نان و دوغ مشک خلاصه می‌شد دست به دست دادند و او را به ضرب سرطان معده کشتند تا ۹ فرزندش یتیم بمانند.

نسرین کوچولو یکی از ۴ دختر او بود که چند صبحی مهمان ما بود و براستی دایه‌ای مهربان تر از مادر برای دخترم فروغ. باری زمان گذشت و گذشت تا این که دو سه سال پیش در مراسم عزیزی در سقر نسرین را دیدم. همراه جوانی که یک تنه، بالا بلندتر از او بود. گمانم درست بود. پسرش آرمان بود. جوانی رعنا و چابک و به شدت مهربان و آرمان‌خواه. هم او که پیشتر نوشتم قهرمان دوش میدانی بود و از سر ناگزیری به کولبری رفته بود. حالا دیگر آرمان خانواده‌ای برای خود تشکیل داده بود و پدر شده بود. دختری ۳ ساله به نام لئا داشت. و همین چند روز پیش بود که پسرک ۶ ماهه‌اش لیام را هم دیدم. کجا؟ آخ کجا؟ جایی که دلم سوخت. جانم سوخت. مغزم سوخت. تنم لرزید. مغزم سوت کشید. من هرگز با مرگ بیگانه نبوده‌ام. زمانی در زمهریر زمستان سال ۱۳۶۰ جایی در نزدیکی همین خاک خونین آرمان، گیر گروهی بشدت ارتجاعی و چپ‌کش و ناسیونالیست افتاده بودم. تفنگداران لومپن این گروه ("حزب") برای تفریح و خنده همه روزه من را کنار دیوار طویله می‌گذاشتند و به طرفم شلیک می‌کردند. همان زمان که رفیق نازنینم احمد محمدی (از اعضای فراکسیون مارکسیسم انقلابی سازمان رزمندگان) از سوی همان جماعت بیمار به خاک افتاده بود. به قول شاملو جانم "هرگز از مرگ نه‌راسیده‌ام/ هراس من باری/ همه از مردن در سرزمینی است/ که مزد گورکن/ از آزادی آدمی افزون باشد...." در روستای گوگجه مریوان اما گورکنی در کار نبود. برادران نسرین ابتداء پیکر خونین آرمان را شستند و بعد دل زمین را شکافتند و جوانی را با یک دنیا آرزو به خاک سپردند. سیمای درهم شکسته و خسته نسرین همان دخترک چشم‌آبی با شطی از خون که جای ناخن بود شیار برداشته بود. زن آرمان از حال

رفته بود و زنان دیگر نیز به زبان کوردی سورانی شیون و زاری سر می‌دادند. مردانی که از مریوان و روستاهای شاه قلعه و توکلان و ماهی‌در و بایوه و انجیران و سیف و... آمده بودند در سکوتی بُهت‌انگیز شاید به این موضوع می‌اندیشیدند که کشتار جوانان ما کی تمام خواهد شد؟ شادی و رفاه کی رُخ خواهد نمود؟ آرامش کی فراخواهد رسید؟ بعد از فصل ریواس و قارچ‌های کوهی و گیلاخه و گوجه سبز و زایمان میش‌ها و گاوها آیا می‌توانیم با دلی شاد گرد هم آئیم و برقصیم و برای عزیزان به خاک و خون غلتیده‌مان "هوره" زمزمه کنیم؟ آنان بعد از سرخوشی راهی روستا و کشت و زرع خود شدند و نسرین ماند و کاک صدیق شوهر کارگرش و دو نوه و عروسش دل‌نیا خانم.

خاکی برآمده از دل اندوهناک زمین که از باران شب گذشته کمی نمناک بود با تکه‌ای سنگ زار می‌زد که این جا آرمان خوابیده است. پسر او، لیام شش ماهه روی خاک می‌غلطید. انگار بوی آشنائی از زیر خاک مشام طفل شیرخواره را مشکین می‌کرد. در همان نزدیکی تک درختی که پنداری تازه از شر زمستان رهیده بود می‌کوشید خود را سبز نشان دهد. خوب که گوش می‌خواباندی صدای "سیروان" را می‌شنیدی که از زبان ماموستا قانع تو را به پیاله‌ای از آب چشمه مهمان می‌کرد....

آنک سوگواران پراکنده شده بودند و کاک صدیق و نسرین آرام می‌گریستند و با پیکر به خاک خفته پسر خود درد دل می‌کردند. خورشید غروب می‌کرد و در ذهن گنگ و گیج آنان:

« خورشید مرده بود

خورشید مرده بود و فردا

در ذهن کودکان

مفهوم گنگ و گمشده‌ای داشت....

خورشید مرده بود

و هیچ کس نمی‌دانست

که نام آن کبوتر غمگین

کز قلب‌ها گریخته، ایمان ست.» فروغ

جمعه ۲۶ اردیبهشت- ثور- ۱۴۰۴ / ۱۶ می

۱. http://www.ofros.com/etelayee/kdk_bdbsm.htm

۲. اصل جمله مارکس چنین است "نظریه به محض آن که توده‌ها را در برگیرد به نیروئی مادی بدل می‌شود."

Theory becomes a material force as soon as it has gripped the masses.

Marx & Engels , Collected Works, The German Ideology, Volume 5, P 28

۳. دولت مدعی است که روزانه ۲۰ میلیون لیتر گازوئیل از داخل کشور به خارج از مرزها قاچاق می‌شود. دولت دلیل قاچاق سوخت را قیمت ارزان آن می‌داند و مدعی است اگر بهای سوخت به سقف کشورهای منطقه برسد قاچاق آن نیز مقرون به صرفه نخواهد بود و لاجرم متوقف خواهد شد. اجازه دهید موضوع را از زاویه دیگری بنگریم. هر یک لیتر گازوئیل کم و بیش ۸۳۲ گرم است. ۲۰ میلیون لیتر گازوئیل تقریباً معادل ۱۶۶۴۰ تُن خواهد شد. اگر هر تانکر ۲۵ تُن بار بزند برای قاچاق این میزان سوخت روزانه ۶۶۵ تریلی تانکر دار لازم است! درست؟ اولاً دولتی که نداند ۲۰ میلیون لیتر سوخت از کجا بارگیری می‌شود و چگونه از مقابل چشم مأموران به راحتی می‌گذرد باید در اساس ادعای آن شک کرد. ثانیاً سوختبرانی که شما به آنان شلیک می‌کنید تانکر ندارند. ثالثاً بدون شرح!